

کلاغی با دل سپید

○ بنفشه توانایی



○ عنوان کتاب: سیاهک، پرنده‌ای که می‌تایید
 ○ نویسنده و تصویرگر: نازنین آیگانی
 ○ ناشر: نشر چشمه، کتاب و نوشته
 ○ نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۹
 ○ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
 ○ تعداد صفحات: ۳۲ صفحه
 ○ بها: ۲۸۰ تومان

«سیاهک، پرنده‌ای که می‌تایید» داستان کلاغی است که از فرط تشنگی، نیمه‌شب از خواب بلند می‌شود و در راه چشمه، ماه را می‌بیند که بین شاخه‌های درختان جاجوش کرده و آب باران در گودی هلال‌ماه جمع شده است. سیاهک بر لبه گودی ماه می‌نشیند و آب را می‌نوشد و بعد از آن، سپیدک می‌شود. او سه روز به زندگی سپیدش ادامه می‌دهد، بدون آن که حرفی بزند تا میبادا قارقارش او را به دوستان و پرندگان جنگل بشناساند، اما در سومین شب، ماه به سراغ سیاهک سپید شده می‌آید. ماه تیره که چون تمام نورش را سیاهک نوشیده، دیگر نمی‌تواند دنیا را نورانی کند، از شب می‌گوید که سیاه سیاه است و دیگر کسی شب را دوست ندارد، کسی برای دیدن ماه در شب قدم نمی‌زند، کسی برای بچه‌های ترسیده از تاریکی شب قصه نمی‌گوید، کسی خواب قشنگ نمی‌بیند. ماه از سپیدک می‌خواهد تا نورش را به او برگرداند و سپیدک، هر چند که اول نمی‌پذیرد، سرآخر، دوباره سیاهک می‌شود و ماه نیز سپید.

داستان سیاهک پرنده‌ای که می‌تایید، از یک طرح مرکزی برخوردار است که تمرکز بیشتر نویسنده بر آن، می‌توانست داستان را جذاب‌تر و تعلق خواننده را به سیاهک بیشتر کند. خانم آیگانی، از اصل بدصدایی و منفور بودن کلاغ در میان عامه، استفاده کرده؛ اصلی که همه ما با آن آشناییم و در نتیجه، به توضیح آن نپرداخته که منطقی هم به نظر می‌رسد.

اما آرزوی سیاهک (کلاغ) برای زیباتر و خوش صداتر شدن، اصلی است که در داستان به آن اشاره نشده، در حالی که مهم‌ترین انگیزه سیاهک، برای باقی ماندن در شکل سپیدک است. اگر نویسنده ما را قبلاً با آرزوی سیاهک برای سپید و زیباتر شدن آشنا و همراه می‌کرد، پایداری سیاهک برای دم برنیارودن در میان دوستانش که میبادا بفهمند او همان سیاهک زشت خودشان است و درک لذت سیاهک از سپید شدن که آرزوی همیشگی‌اش بود، برایمان قابل فهم‌تر بود. هم‌چنین، در انتهای داستان نیز به درک بیشتر ما از فداکاری بزرگ سیاهک که علی‌رغم سپید شدن و رسیدن به آرزوهایش، آنها را فقط به خاطر دنیا و بچه‌ها ترک می‌کند، می‌انجامید. سپید شدن سیاهک، از طریق نوشیدن آب باران جمع شده در گودال هلال ماه، روندی است فانتزی و خلاق که بسیار به تخیل کودکان نزدیک است.

با سپید شدن سیاهک، ماه سیاه می‌شود و شب در تاریکی مطلق فرو می‌رود. به همین سبب، دیگر کسی دوست ندارد در شب قدم بزند و... این‌ها چیزهایی است که سیاهک از آن بی‌خبر است. او از هنگامی که سپید می‌شود، صبح‌ها بر شاخه بلندترین درخت جنگل می‌نشیند و شب‌ها در خانه‌اش می‌ماند و بیرون نمی‌آید. در نتیجه، او نمی‌داند بر سردنیا و شش چه آمده، در حالی که می‌دانست، داستان می‌توانست تنش و جذابیت بیشتری داشته باشد. به عبارتی، درگیری سیاهک با خود، برای برگرداندن نور ماه به او یا ماندن در شکل سپیدک تا هنگامی که ماه به خانه او می‌آید و می‌خواست که نورش را به او باز گرداند. اما در داستان، سیاهک از آنچه بر سر شب آمده، بی‌خبر است و تنها وقتی از سیاهی مطلق شب باخبر می‌شود که ماه به خانه‌اش می‌آید. این بی‌خبری سیاهک، نه تنها کمکی به بیان عشق او به سپید ماندن نمی‌کند، بلکه مانعی است برای نشان دادن میزان عشق او به دیگر موجودات.

همان‌طور که اشاره شد، داستان سیاهک... داستان بسیار موجزی است که ایجاز نویسنده در چگونگی پی‌ریزی داستان، گاهی لطمه‌هایی به داستان زده که البته با مختصری توضیح، این کمبودها به آسانی جبران می‌شود. اما در عوض، داستان پس از آن که ماه از پیش سیاهک سپیده شده می‌رود و سیاهک فکر می‌کند و فکر می‌کند به تمام بلاهایی که بر سر شب و بچه‌ها و ماه آمده و سرانجام می‌پرد و از خانه بیرون می‌رود، داستان پایان یافته

رفت تا نور ماه را به او برگرداند. برگرداندن نور ماه، کار خلاقانه‌ای است که از چگونگی آن، نویسنده چیزی نمی‌گوید و آن را به ذهن خلاق خواننده واگذار می‌کند: پرید و پرید... .

مثل شبی که تشنه بود نگاه کرد... به لابه لای همان شاخه‌ها که ماه را دیده بود، نورش را... گودی خیش را... و چشم‌هایش را بست.

کلاغ کوچک حالا دوباره سیاه بود. متأسفانه از طرفی، علی‌رغم ایجازی که گفتیم، نه تنها داستان این‌جا پایان نمی‌گیرد، بلکه برعکس، ۳ صفحه از کل این داستان ۱۴ صفحه‌ای، به توضیح و نتیجه‌گیری اختصاص می‌یابد؛ برگرداندن نور ماه، سیاهک شدن سپیدک و بدتر از همه نتیجه اخلاقی از عمل سیاهک.

... حالا سیاهک می‌دانست که ماه همیشه سپید است.

کلاغ همیشه سیاه! حالا سیاهک می‌دانست که گاهی سیاه بودن هزار هزار بار بهتر از سپید بودن است می‌دانست، سیاهی درست به اندازه سپیدی خوب است.

نتیجه‌ای که خواننده، خودش می‌تواند به آن پی ببرد. ما داستان می‌گوییم تا نتیجه را خود خواننده درک کند، اگر نه می‌توان مقاله نوشت یا نظریه‌پردازی کرد، اما در میان این نتیجه‌گیری‌های مستقیم و بدیهی، داستان با این جمله پایان می‌گیرد: سیاهک همیشه سیاه است. نتیجه‌ای غیر مستقیم و بدون شعار که برای همین به دل می‌نشیند. نتیجه‌ای که از جبر طبیعت می‌گوید: جبری که هیچ یک از ما قدرت بر هم زدن آن را نداریم و چه بسا که بهترین شکل طبیعت، همین است که هست و اگر قرار بر هم زدن آن باشد، همان شب‌های پر از ظلمات و ترس خواهد بود. پس بهتر است به فکر دوباره دیدن دنیا باشیم که کلاغ گرچه سیاه است و سیاه می‌ماند، دل سپیدی دارد که از سپیدی ماه سپیدتر است.

چند نکته دیگر:

قبل از شروع داستان، در صفحه اول، نوشته شده: به هر که سپید...
به هر که سیاه...

ما داستان می‌گوییم
تا نتیجه را خود
خواننده درک کند،
اگر نه می‌توان
مقاله نوشت یا
نظریه‌پردازی کرد

سیاه خلاصه کرده که این امر در داستان سیاهکی که سپید می‌شود و سپیدکی که سیاه می‌شود، بسیار درست انتخاب شده است. سیاه و سفید، اگر درست به کار برده شود، می‌تواند به اندازه دیگر رنگ‌ها جذاب باشد و در بچه‌ها تأثیر بگذارد. اما نکته‌ای که باید به آن اشاره کرد، مشکل خط (فونت) نوشتاری متن است. داستان با خطی نوشته شده که گرچه بدیع و قشنگ است، پس از مدتی، به‌خصوص برای بچه‌ها خسته‌کننده و سخت خواهد شد، به‌ویژه که فضای کلی کتاب در محدوده رنگ سیاه و سفید خلاصه می‌شود.

خط‌های تیز و شکستگی‌های حروف، خواندن داستان را با مشکل روبه‌رو می‌کند. از یاد نبریم که خواننده این کتاب، کودکان گروه ج، یعنی سال‌های آخر دبستان هستند.